



عبور از شب سبز

کامبیز گیلانی

kambiz_gilani@web.de

بعضی ها، از در صلح و سازش وارد می شوند و به این ترتیب سعی می کنند راه گریزی پیدا کنند. گروهی دیگر، پا در یک کفش کرده اند و از آنچه می گویند، سر سوزنی هم عقب نمی نشینند. و، من، با خواندن بیش از سیصد مقاله، گوش کردن دو برابر این رقم، سخنرانی های کسانی که در عرصه ی سیاسی فعالند، نکاتی را دریافته ام که باید جمع و جورشان کنم.

داستان را از کمی عقب تر شروع می کنم:

از شاه.

ادامه ی حرکت های سرکوبگرانه اش، کار را به جایی رساند که مردم به خیابانها ریختند و تنفر خودشان را نشان دادند.

تمام نیروهای سیاسی کشور، در داخل و تبعید، با اعلام موجودیت مکرر خود، به این حرکت دامن زدند.

در اواخر سال پنجاه و شش، خمینی، نقش کلیدی این حرکت را بازی می کرد. تنفر از شاه، عدم حضور آگاهی سیاسی عمومی، بی تجربگی و عدم وحدت نیروهای سیاسی در پیدا کردن راهکارهای تعیین کننده در روند انقلاب، نقش کلیدی اولیه ی خمینی را تا قبضه ی کامل حاکمیت، بدرقه کرد.

خمینی و نزدیکانش، از ابتدای کار، حاضر به تقسیم قدرت با سایر دگر اندیشان نبودند. امروز، بعد از سی سال، دیگر برای کسی ماهیت این حاکمیت و کارهایش نامشخص نیست.

ندا، فرزاد، مجید، موسی، سعید، فریبرز، علی، شیرین و...

حالا دیگر، کسی نمی پرسد کدام یک را می گوید؟ منظورش شهید ماست؟

اسم ها، آنقدر زیاد شده اند و فاجعه ی حضور این حاکمیت، آنقدر گسترده، که بسیاری از مخالفین رژیم را، که از نظر اعتقادی مثل هم نیستند، در زمینه ی انجام کارهای مشترک، به دستیابی به وحدت های نسبی بیشتری، وا داشته است.

جریانی موسوم به "جنبش سبز" یک سالی است که جامعه ی ایران و ایرانی را تکان داده است. تکانی که با پایه های رژیم، آن هم در همه ی ابعادش، در ارتباط قرار گرفته است.

بحث تند روها و اصلاح طلبان رژیم، بحث تازه ای نیست، بحثی که مورد توجه نیروهای سرنگونی طلب رژیم هم بوده است.

نیروهایی که با دامن زدن به تضادهای دو جناح، تلاش کرده اند تا آن درز ها را به شکاف و آن شکاف را به پارگی تبدیل کنند.

از آنجا که برای حل یک مشکل، اولین گام، شناخت آن است، سوالاتی در ارتباط با آن مطرح می شود:

آیا رژیم اسلامی ایران، در تمامیت اش، ماندنی نیست، یا، با تغییرش به این یا آن شکل، می شود - یا شاید، اصلاً باید - نگه اش داشت؟
آیا حرکت بخشی از سردمداران رژیم، در صفوف جلو این "جنبش"، راه به هدفهای سالم اجتماعی می برد؟

مردم و نیروهای پیشتاز جامعه ی ایران - در داخل - چه سمت و سویی را انتخاب کرده اند، یا مایل به انتخابش اند؟
مرز سرکوبی رژیم کجاست و توانایی مقاومت مردم و سازماندهندگان، چه حدست؟
"دولت کنونی" رژیم، چقدر طرفدار دارد؟

نیروهای سیاسی خارج کشور، در باره ی این "رنگ" چه می گویند؟
مردم خارج کشوری، که تعلقات ویژه ی سیاسی به این یا آن گروه و سازمان مستقر در خارج را ندارند، چه راهی را دنبال می کنند؟

نقش آمریکا، چین و روسیه در ارتباط با این حرکت چیست؟

آیا هنوز هم می توان بی طرف ماند، سکوت کرد و منتظر روزهای کم خطرتری - در راه مبارزه برای رسیدن به حد اقل های آزادی های فردی و اجتماعی، در چارچوب قوانین بین المللی - ماند؟

آیا مبارزه از "نوع سبز آن" که یکسالی از عمرش می گذرد، جدا از مبارزه ای است، که بیش از سی سال، تا آنجا که به این حکومت بر می گردد، با آن، و تا آنجا که با حکومت های پیش از آن در تماس بوده است، با آنها، در جریان بوده است؟

آیا این حکومت، به سبزی کنار می رود، یا سرخی خروجش از صحنه، اجتناب ناپذیرست؟

آیا امروز وقت آنست که به شکل اداره ی کشور، در فردای آزادی مردم هم بپردازیم، سنگها را از همین امروز با سی سال آینده واکنیم و خود را از دامهای گوناگونی که در کمین اند، نجات دهیم، یا نه، این حرفها را بی ارزش جلوه دهیم، بر موج شرایط سوار شویم و هر چه سریعتر به پیش برانیم؟

یا شاید هم بهتر باشد که بخش رژیمی جبهه ی موجود را از حرکت مردم جدا کنیم، ماهیت دروغین آن را افشاء کنیم و صفوف مبارزه را با جانشین های بهتری پر کنیم؟

آدم وقتی به سراغ این همه نوشته، سخنرانی و گزارش های رادیو و تلویزیونی می رود، در تصمیم گیری دچار تردید می شود.
آگاهی مفیدی بدست می آورد. شناختش محکم تر می شود. نظر های ریشه داری را در خطوط مخالف یکدیگر، بررسی می کند:

آنها را تحسین می کند، از شان عصبانی می شود، از دستشان می خندد، دشنامشان می دهد، الگوی راه می کندشان، مسخره شان می کند و یک جایی بالاخره خسته می شود و سراغ کار دیگری می رود.

بعد، دوباره با شنیدن خبری دیگر، ذهنش مشغول می شود:

چه کسی راست می گوید؟
کدام سمت باید ایستاد؟

آیا هر حرکتی که اندیشه ی سلطه گری را زیر سوال برد، درست است؟
بی شک، نه!
اما، حرکت "امروز مردم ایران"، که یک سال است آغاز شده، نه به دولت کنونی، که به تمام حاکمیت ضربه زده است؛
و، با پیدا کردن راهکارهای مناسب و منطقی، می تواند تا، از پای درآوردن کامل خط حاکم، پیش برود.
و، این به معنای این می تواند باشد که جمهوری اسلامی، در تمامیتش سرنگون شود.

دلیل آن هم، البته، نه انتخاب نشدن موسوی، که نارضایتی، سی ساله ی مردم از حضور این حاکمیت می تواند باشد.

خمینی، به عنوان بنیان گذار این رژیم، حتا در زمان حیاتش، وجهه ی قابل توجهی را که در جریان پیروزی "انقلاب"، بدست آورده بود، از دست داد.
اما دور و بری ها، می دانستند که او برایشان نقش کلیدی را بازی می کرد، به همین دلیل، از مرده اش هم باید به خوبی استفاده می کردند.

بنابر این اولین گام اساسی حرکت به جلو، برای مخالفت با شرایط موجود، آنجا که به عناصر جدا شده از رژیم بر می گردد، جدا کردن نقطه ی حضور امروزشان، از نقطه ی حرکت خمینی است.

یعنی، به فرض اینکه، خمینی، به عنوان "رهبر"، در مقطع "انقلاب"، کارش را درست انجام داده باشد،
و باز به فرض اینکه، شکنجه و کشته شدن مردم، تا تابستان شصت و هفت، آنقدر نبوده باشد، که خواب های زمستانی را هم، از رو برده باشد،
در این سال دیگر بطور قطع،
هیچ ابهامی برای هیچ "خوش باور پاکدامنی" در داخل رژیم، نباید باقی مانده باشد.

به همین دلیل، وقتی از زبان کسانی، از درون رژیم، که خود را با جنبش سبز در ارتباط قرار می دهند، جملاتی مثل: "حفظ جمهوری اسلامی به این یا آن شکل"؛ یا، "نظر آقای خمینی مرحوم در این باره" را می شنوم، در ارتباط با شناخت صداقت آن آدمها، دچار اشکال می شوم، بویژه، وقتی که این اشخاص، در ایران هم به سر نیرند.

نه، "شتر سواری، دولا دولا نمی شود"!

با این وجود، کار امروز من، به پای میز محاکمه کشاندن این یا آن، جدا شده از رژیم نیست، کار من این نیست که بگویم:
"چون اینها هم مثل رهبرشان، در تمام کشتار ها شریک اند، بهتر است که از همین الان، رسواشان کنم؛ خردشان کنم و پیروزمندانه تر، ادامه دهم:

" این هم، پاسخ تاریخ، به جنایتکارانی که بی رحمانه، آوارگی، شکنجه و قتل ملتی را باعث شده اند. موسوی، کروبوی و... همه ی اینها، رو در روی مردم ایستاده اند و حرکت هاشان به دعوای درون گرگها بر می گردد. از این رو، وظیفه ی من، مثل گذشته، مبارزه ی تمام عیار با تمامیت این رژیم خونخوار و ددمنش است؛ و افشاء همه ی جناحهای آن، بیش از هر زمان دیگر، دستور کار امروزم!"

آدمهای بزرگ تاریخ، با کارهای بزرگی که کرده اند، شناسایی می شوند؛ و کارهای بزرگ، مسوولیت هایی بوده اند که به عهده داشته اند.

سکوت نباید کرد.

سی سال مبارزه علیه این حاکمیت، بهای سنگینی طلبیده است، با این وجود:

کار نیروی مبارز، این نیست که الگوهایش را به جامعه تحمیل کند، باید پیشنهاد کند؛ کارش این نیست که وظایف مردم را به آنها گوشزد کند، باید تجربه اش را در اختیار آنها بگذارد؛ کارش این نیست که وقتی مورد قبولشان قرار نگرفت، به آنها پشت کند، بلکه باید در کنارشان بماند و در ادامه ی راه و در موقعیت های مناسب تر، پیشنهادش را مطرح کند.

بخش وسیعی از نیروهای مبارز ما، در ابتدای "انقلاب"، در این گرداب در غلتیده اند. ورطه ی هولناکی که امروز دیگر، باید از آن اجتناب شود.

هیچ کس و هیچ نیرویی بهتر از همه نیست.

تجربه ی این سی سال به همه تعلق دارد؛ به همه ی مردم ایران، به همه ی مبارزانش که زنده اند و بخاطر آزادی می جنگند و همه ی شهیدانش که در این راه، شجاعانه و سربلند، تا آخر ایستادند.

اگر کسی بدنبال اینست که ثابت کند که از دیگران بهتر بوده است، یا حقی بر گردن مردم دارد، باید داوری را به عهده ی مردم و تاریخ بگذارد و امروز همچنان به کاری که آغاز کرده است، ادامه دهد.

رنگها، گاه در تغییرند؛ اما پیمان آزادیخواهان با آزادی، غیر قابل تغییر.

شبی سبز، از آسمان ایران در حال گذرست.

اگر به مهتاب گره اش بزنیم، چشم انداز رویش سیب سرخ خورشید، روشنی و سپیدی دور نخواهد بود.

اگر تازگی و شفافیت این سبز، که در تلاش کردن خود از سیاهی شب است، را درک نکنیم، شبی دیگر، از پس این شب طولانی، در این سرزمین خیمه خواهد زد.

هیچ کس و هیچ جریانی همه ی جوابها را ندارد.

هیچ کس و هیچ جریانی، به تنهایی، نمی تواند مردم ایران را در مقابل این حاکمیت به پیروزی برساند.

اما با یک سازماندهی مشترک بین نیروهای آزادی خواه، سریعتر می شود به جواب رسید.

امروز، بهتر می شود از فاصله ها، فاصله گرفت:

فاصله هایی که کم کم خود ما را هم به بی رنگی می کشانند.

